

جلسه دوم درس بدایه الحکمه

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۲/۱۰/۱۹ مقارن با ۱۳۸۰/۱۰/۱۳ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

در کتاب استاد در صفحه ۴۲ و در کتاب دانشجویان صفحه ۸۹ کتاب بررسی می شود.

«وَالْإِمْتِنَاعُ بِالذَّاتِ كَمَا فِي الْمَحَالَاتِ الذَّاتِيَّةِ
كَشْرِيكِ الْبَارِي وَاجْتِمَاعِ النَّقِيضَيْنِ وَالْإِمْتِنَاعُ بِالغَيْرِ
كَمَا فِي وُجُودِ الْمَعْلُولِ الْمُمتنعِ لِعَدَمِ عِلَّتِهِ
وَعَدَمِهِ الْمُمتنعِ لَوْجُودِ عِلَّتِهِ
وَالْإِمْتِنَاعُ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ».

در فصل دوم، بحث درباره تقسیم مواد ثلاث بود و این مواد تقسیم به ما بالذات، ما بالغير و ما بالقياس الى الغير شد. اقسام در ابتدا ۹ قسم و سپس ۸ قسم شد. در حال ارائه مثال بودیم و اقسام را آموختیم و در حال بیان کردن مثال های آن بودیم. بحث به امتناع رسید و امتناع ۳ گونه است:

۱. امتناع ذاتی

۲. امتناع غیري

۳. امتناع قیاسی

در امتناع ذاتی می فرمایند مانند مُحَالَاتِ ذاتی، اموری است که ذاتاً ممتنع است مانند اجتماع نقیضین، اجتماع ضدین و شریک الباری (شریک برای خدا). این مسائل اموری است که امتناع ذاتی دارد و ذاتش مُحَال است. استحاله مستند بر ذات آن ها است و از ناحیه غیر نیامده است. اجتماع نقیضین بالذات مُحَال است، شریک الباری بالذات مُحَال است.

امتناع بالغير در جایی است که امتناع از ناحیه غیر آمده است، مانند این که اگر عدم علت، تحقق داشته باشد، وجود معلول ممتنع است و اگر بخواهیم واضح تر صحبت کنیم (مانند این است که) اگر ابری نباشد، وجود باران ممتنع است. نمی شود علت نباشد و معلول باشد، وجود معلول در فرض عدم علت ممتنع است اما این امتناع بالغير است یعنی از ناحیه غیر است. در حقیقت چون علت وجود ندارد و (موجود) نیست به این دلیل است که معلول وجودش امتناع دارد و به طور عکس اگر علت تامه وجود داشته باشد، نبودن معلول ممتنع است. چوب خشک باشد، آتش باشد و آتش در کنار این چوب قرار بگیرد و یا چوب در درون آتش قرار بگیرد به این معنا که علت تامه سوختن چوب محقق شود. الان در این فرض، سوختن چوب بخواهد نباشد، این فرض ممتنع است. پس امتناع بالغير به این معنا است که یک شیئی ممتنع است و این امتناع از ناحیه غیر آمده است. سوختن چوب ممکن است اما وقتی این نسوختن را در فرض وجود آتش در نظر می گیریم با بودن همه شرایط و معدات ممتنع می شود. این (موضوع) امتناع بالغير است و از ناحیه غیر آمده است.

امتناع بالقياس مانند این است که در فرض وجود یکی از دو متضایف، نبود دیگری ممتنع است و منتهی این امتناع بالقياس است. نمی شود پدر باشد و فرزند نباشد. نبودن فرزند ممتنع است و این امتناع بالقياس است به این معنا که در سنجش با وجود پدر، نبودن فرزند بی معنا و مُحَال است و در فرض وجود زوجه، عدم تحقق و نبود زوج بی معنا و مُحَال است. این استحاله، استحاله بالقياس است. این (مسائلی که گفته شد) مثال هایی است و مانند این مثال ها در سیر این مرحله فراوان داریم.

عبارت را مشاهده بفرمایید، «وَالْإِمْتِنَاعُ بِالذَّاتِ كَمَا فِي الْمَحَالَاتِ الذَّاتِيَّةِ، كَشْرِيكِ الْبَارِي وَاجْتِمَاعِ النَّقِيضَيْنِ»،

(امتناع بالذات، آن چنانچه که در مُحالات ذاتی است مانند شریک باری و اجتماع نقیضین). شریک خدا و اجتماع نقیضین ذاتاً مُحال است و استحاله آن از ناحیه غیر و یا در قیاس و سنجش با غیر نیست. «وَالْإِمْتِنَاعُ بِالْغَيْرِ كَمَا فِي وُجُودِ الْمَعْلُولِ الْمُتَمَتِّعِ لِعَدَمِ عِلَّتِهِ»، (و امتناع بالغیر چنانچه در وجود معلول است که این وجود معلول، به دلیل عدم علت آن ممتنع است). مانند این که وجود باران در فرض نبودن ابر ممتنع است. «وَعَدَمُهُ الْمُتَمَتِّعُ لَوْجُودِ عِلَّتِهِ»، (و چنانچه در عدم معلول است که این عدم معلول در فرض وجود علت آن، به دلیل وجود علتش ممتنع است). آتش هست و چوب هم در درون آتش افتاده است و تر هم نیست و کاملاً خشک است. در این شرایط بخواهیم بگوییم سوختن نیست، این نبودن سوختن ممتنع است، چرا؟ زیرا علت سوختن، علت تامه آن است. این امتناع در این ۲ مثال هر دو بالغیر است. یکی از حضار درباره عدم معلول سوالی را می پرسد و استاد در جواب می فرماید که علت تامه در چوب و سوختن (را بررسی می کنیم)، چوب که در درون آتش قرار بگیرد، علت تامه سوختن آن است و حالا اگر بخواهیم بگوییم این چوب نمی سوزد، ممتنع است و سوختن چوب در فرض وجود علت تامه آن ممتنع است و این امتناع بالغیر است و از ناحیه غیر آمده است.

چون علت آن موجود است و اگر علت تامه موجود باشد می تواند عدم معلول تحقق پیدا کند؟ (پاسخ خیر است).

(مطلب را) بار دیگر تکرار می کنم. علت تامه معلول وجود داشته باشد، می تواند عدم معلول تحقق پیدا کند؟ (پاسخ خیر است).

این امتناع بالغیر است و از ناحیه غیر آمده است. از آن جا که علت آن موجود است، عدم آن ممتنع می شود و این امتناع به این دلیل است که علت آن (موجود) است.

«وَالْإِمْتِنَاعُ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ كَمَا فِي وُجُودِ أَحَدِ الْمُتَضَائِقِينَ إِذَا قِيسَ إِلَى عَدَمِ الْآخَرِ، وَفِي عَدَمِهِ إِذَا قِيسَ إِلَى وُجُودِ الْآخَرِ»، (و امتناع بالقیاس الی الغیر چنانچه در وجود یکی از دو متضایف است هرگاه به عدم متضایف دیگر سنجیده می شود. (این یک مثال که عرض شد).

و چنانچه در عدم یکی از دو متضایف است هر گاه به وجود متضایف دیگر سنجیده می شود). وجود فرزند در فرض عدم پدر و مادر بی معنا است. من اگر بگویم داماد شده ام، اولین سوالی که پرسیده می شود این است که که با چه عروس خانمی (داماد شده ای). من اگر بگویم عروس نیست باعث خنده و مسخره کردن من می شود. داماد چه کسی شده ای؟

(این سوالی است که بعد از گفتن من داماد شدم، پرسیده می شود). اگر بگویند این دختر خانم عروس شده است، با چه دامادی؟

(اولین سوالی است که پرسیده می شود). بگویند دامادی نیست پس عروسی (هم) نیست. در فرض نبودن داماد، عروسی نیست و در فرض نبودن عروس، دامادی نیست، این فرض ممتنع بالامتناع بالقیاس است. امتناع بالذات نیست چون این دختر خانم می تواند عروس شود و امتناع بالغیر هم نیست و امتناع بالقیاس الی الغیر است. به این معنا ما که عروس شدن این دختر خانم را در فرض داماد نشدن هیچ پسری در نظر بگیریم و داماد شدن پسر را در فرض عروس نشدن هیچ دختری در نظر بگیریم، این (مسئله) البته مُحال است ولی استحاله آن بالقیاس الی الغیر است (از این مسئله بگذریم).

در صدد بررسی کردن امکان در آمدیم، امکان ۳ قسم نیست و یا بالذات یا بالقیاس است و ما امکان بالغیر نداریم. پس اگر بخواهیم بحث را دنبال کنیم، مواد ۳ نوع و خوب، امکان و امتناع بود. وجوب ۳ قسم ذاتی، غیری و قیاسی را دارا بود و امتناع هم ۳ قسم ذاتی، غیری و قیاسی داشت. ولی امکان فقط ۲ قسم ذاتی و قیاسی دارد و امکان بالغیر نداریم. امکان ذاتی مانند ماهیت است، هر ماهیتی (می توان در نظر گرفت). هر ماهیتی را که در نظر بگیریم مانند انسان، حجر و شجر ذاتاً ممکن است.

چرا؟

زیرا قانونی در فلسفه داریم:

«الْمَاهِيَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ».

به این معنا که ماهیت در مقام ذات چیزی جز ذاتیات ندارد، جنس و فصل (است). ماهیت در مقام ذات نه موجود

و نه معلوم است. نسبت به وجود و عدم مساوی است و اگر من از شما سوال کنم که اگر ماهیت در حد ذات نه موجود و نه معلوم است، می‌تواند ضرورت وجود و عدم داشته باشد؟ (پاسخ خیر به طریق اولی است).

اگر در حد ذات وجود را ندارد، ضرورت وجود را به طریق اولی ندارد. پس می‌گوییم ماهیت در حد ذات خود نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم را دارا می‌باشد. ماهیت ذاتاً نه مقتضی بر ضرورت وجود و نه ضرورت عدم است که این (مسئله) امکان بالذات می‌شود و از آن جا که در مقام ذات خود از ضرورت وجود و عدم برهنه است و لذا امکان ذاتی می‌شود. دیروز در اول درس عرض کردیم و قرار گذاشتیم که ذاتی به معنای در حد ذات و مربوط به ذات می‌باشد. ماهیت در حد ذاتش نه وجوب و نه امتناع دارد به این معنا که نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم (را دارا می‌باشد)، پس ممکن به امکان ذاتی می‌شود.

به بررسی امکان قیاسی می‌پردازیم، امکان قیاسی مثال آن فرضی است و مثال واقعی ندارد که دلیل این که چرا مثال آن فرضی است را در ادامه می‌گوییم. اصلاً مثال حقیقی برای امکان بالقیاس نداریم و مثال فرضی آن برای نمونه این است که ۲ واجب مفروض را در نظر می‌گیریم و ۲ واجب فرضی (داریم)، ۲ واجب را در نظر می‌گیریم و این ۲ واجب نسبت به هم نه وجوب بالقیاس و نه امتناع بالقیاس دارند و نه وجوب بالغیر و نه امتناع بالغیر نسبت به هم دارند و نه امکان ذاتی دارند (چون واجب هستند و واجب ممکن نیست) و تنها نسبتی که بین این ۲ واجب برقرار می‌باشد امکان بالقیاس است. یعنی اگر بتوانید ۲ واجب را فرض کنید، هر یک (از این دو واجب) نسبت به دیگری ممکن است. اگر بگوییم واجب "الف" و واجب "ب" و من از شما بپرسم که آیا واجب "الف" معلول واجب "ب" است؟ (پاسخ خیر است).

چون اگر معلول باشد، واجب نیست و واجب "ب" هم معلول واجب "الف" نیست و رابطه علیت بین آن‌ها برقرار نیست. اگر رابطه علیت بین آن‌ها نبود، هیچ کدام در قیاس با هیچ کدام از ضرورت برخوردار نیست و نه ضرورت عدم و نه ضرورت وجود دارد و رابطه بین آن‌ها امکان می‌شود.

مثال دوم مخلوق دو واجب فرضی است، فرض کنید واجب "الف" مخلوقی به نام "ج" داشته باشد و واجب "ب" مخلوقی به نام "د" داشته باشد. بین این دو واجب امکان بالقیاس و قیاسی بود و بین این دو مخلوق هم امکان بالقیاس است زیرا این دو مخلوق هم هیچ ارتباط و ربطی به هم ندارند.

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار می‌فرمایند: «اصل آن فرضی است و قابل فرض است و آن را فرض می‌کنیم. امکان بالقیاس در خارج، وقوع خارجی ندارد ولی قابل فرض است و امکان بالغیر اصلاً قابل فرض نیست که به آن می‌رسیم ولی امکان بالقیاس قابل فرض است».

مثال سوم مخلوق یک واجب نسبت به واجب فرضی دیگر است. فرض کنید مخلوق "الف" نسبت به واجب "ب" در نظر گرفته شود و بین آن‌ها امکان بالقیاس است و نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم است. در مرحله اول عرض کردیم که مواد ثلاث در یک تقسیم‌بندی ۹ قسم شد و از این ۹ قسم، ۱ قسم آن حذف شد که امکان غیری باشد. در حال حاضر اگر بگوییم امکان قیاسی هم وجود خارجی ندارد و واقعیت ندارد در کل ۷ قسم باقی می‌ماند. چرا امکان قیاسی در جهان ما ممکن نیست؟

زیرا ما معتقدیم در جهان، ما واجبی داریم و ممکناتی هم داریم (۱ ممکن، ۲ ممکن، ۳ ممکن و هكذا). شما به هر صورت فرض کنید، مشاهده می‌فرمایید که امکان بالقیاس ندارید، ممکنات را نسبت به واجب بسنجید، این وجوب بالغیر است. ممکنات را نسبت به همدیگر اگر بسنجیم "معلولاً علیة الثالث" و دو معلول یک علت هستند و باز هم وجوب بالقیاس دارند. همه ممکنات معلول خداوند هستند پس همه نسبت به یکدیگر وقتی با واجب در نظر گرفته می‌شود، ضرورت دارند. دو معلول یک علت هستند و دو معلول یک علت بین آن‌ها ربط وجودی از طریق علت است. اگر علت برای همه علت باشد وقتی یکی از آن‌ها به عنوان معلول باشد، دیگری هم می‌باشد چون فرض این است که آن علت برای همه علت است که به آن وجوب بالقیاس می‌گوییم (ضرورت قیاس). ما در جهان امکان، امکان بالقیاس نداریم به این معناست که یک چیزی در قیاس با چیز دیگری امکان داشته باشد.

چرا؟

چون یا علتش است یا معلولش یا هر دو معلول یک علت ثالث هستند. حداقل خداوند که هست پس امکان بالقیاس نیست و در عالم فرض است. مانند دو واجب فرضی، دو مخلوق دو واجب فرضی، یک واجب نسبت به یک مخلوق و همه این مسائل فرض است.

پس در حال بررسی امکان هستیم، امکان ذاتی در اختیار داریم که وصف ماهیت است، امکان قیاسی هم در فرض داریم ولی امکان بالغیر نداریم که به دلیل آن می‌رسیم.

یکی از حضار راجع به ممکن ذاتی سوال می‌پرسد که استاد در جواب می‌فرماید: «ما بیان کردیم ماهیت مثل انسان، حجر، شجر (درخت) و آب و بیان کردیم که در حد ذات خود نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم دارد (استاد بیان می‌کنند که به علت واضح نبودن پرسش با خواندن جمله مربوطه در متن کتاب، احتمالاً پرسش برطرف شود).

«وَالْإِمْكَانُ بِالذَّاتِ كَمَا فِي الْمَاهِيَاتِ الْإِمْكَانِيَّةِ»، (و امکان بالذات مانند آن چه در ماهیات امکانی است و قید الامکانیه، قید توضیحی است زیرا ما ماهیتی که ممکن نباشد، نداریم. این قید، قید توضیحی است).

«فَاتِّهَا فِي ذَاتِهَا لَا تَقْتَضِي ضَرُورَةَ الْوُجُودِ وَلَا ضَرُورَةَ الْعَدَمِ»، (ماهیت امکانی در ذاتش نه مقتضی به ضرورت و نه مقتضی به ضرورت عدم است که قهراً ممکن می‌شود). در ادامه به آن (بحث ممکن) می‌رسیم و بحث امکان مفصل است. الان در دالان (ابتدا) بحث هستیم. ما یک جمله بالاتر بیان کردیم و آن این جمله بود که نه تنها مقتضی بر ضرورت وجود و ضرورت عدم نیست که مبتنی بر خود وجود یا عدم هم نیست.

«الْمَاهِيَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَيْسَتْ إِلهِي» که ماهیت در حد ذات خود نه وجود شامل او شده است و نه عدم شامل او شده است و به طریق اولی نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم در او شامل شده است. انسان می‌تواند باشد یا نباشد، انسان به معنای حیوان الناطق می‌باشد، و السلام. (انسان) بیش از این نیست.

«وَالْإِمْكَانُ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْغَيْرِ، كَمَا فِي الْوَاجِبِينَ بِالذَّاتِ الْمَفْرُوضِينَ»، (امکان بالقیاس الی الغیر چنانچه در دو واجب بالذات که هر دو، واجب فرض می‌شوند، خواهد بود).

«فَفَرَضُ وُجُودِ أَحَدِهِمَا لَا يَأْتِي وُجُودَ الْآخَرِ وَلَا عَدَمُهُ»، (فرض وجود یکی از این دو واجب، وجود دیگری و نه عدم دیگری را امکان امتناع ندارد). نه از وجود دیگری ابی و ممتنع است و نه از عدم دیگری (ممتنع است). بنابراین نسبت به دیگری ممکن می‌شود و می‌تواند باشد و می‌تواند نباشد که به آن امکان بالقیاس می‌گوییم.

«إِذْ لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَعْلُومَةٌ وَمَعْلُومِيَّةٌ، وَلَا هُمَا مَعْلُولَا عَلِيَّةٍ ثَالِثَةٌ»، (این دو معلول یک علت سوم هم نیستند). لذا بحث واجب بالقیاس معنا دارد و تحقق هم دارد. ممتنع بالقیاس معنا دارد و تحقق هم دارد، ممکن بالقیاس معنا دارد ولی تحقق ندارد زیرا ادله توحیدی می‌گوید که ما یک خدا بیشتر نداریم.

«وَأَمَّا الْإِمْكَانُ بِالْغَيْرِ فَمُسْتَحِيلٌ»، (در حال بررسی این مسئله هستیم که ما امکان بالغیر نداریم). چرا امکان بالغیر نداریم؟

امکان بالغیر نداریم زیرا آن چه می‌خواهد از طرف غیر، ممکن گردد در مقام ذات خود یا واجب یا ممکن یا ممتنع است و از این ۳ حالت بیرون نیست و اگر چیزی بخواهد ممکن بالغیر باشد، معنی آن این است که ذاتش ممکن نبوده است و از طرف غیر می‌خواهد ممکن بشود و ذات آن که ممکن نبوده است یا این ذات واجب بوده است و غیر می‌خواهد آن را ممکن کند یا این ذات ممتنع بوده است و غیر می‌خواهد آن را ممکن کند یا این ذات، ذاتاً ممکن است و غیر می‌خواهد به آن امکان بالغیر هم بدهد که در این صورت انقلاب ذاتی است و انقلاب ذاتی مُحال است. مواد ثلاث هیچ کدام قابل انقلاب به دیگری نیست و چیزی که ذاتاً واجب است اگر بخواهد امکان را بپذیرد یعنی منقلب شده است و چیزی که ذاتاً ممتنع است اگر بخواهد امکان را بپذیرد یعنی منقلب شده است و انقلاب پیدا کرده است و انقلاب در ذات مُحال است. واجب، ممتنع نمی‌شود و ممتنع واجب نمی‌شود. واجب ممکن نمی‌شود و ممتنع ممکن نمی‌شود. اگر ممکن ذاتی بخواهد ممکن گیری شود، این (مسئله) تحصیل حاصل است. زمانی که چیزی ذاتاً ممکن است و ذاتاً متساوی النسبة نسبت به وجود و عدم است بخواهد از طرف غیر، ممکن بشود، غیر چه چیزی را می‌خواهد به او بدهد؟

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار که می‌پرسد این (مسائل) که گفته شد، ذات غیر است؟

مجدد توضیح می‌دهند و می‌فرمایند: «غیر می‌خواهد به چیزی که امکان ببخشد، این چیزی که می‌خواهد به وسیله غیر، ممکن بشود ۳ حالت دارد. (حالت اول) واجب است و واجب، ممکن نمی‌شود زیرا انقلاب ذاتی است. (حالت دوم) واجب نیست و ممتنع است و ممتنع ممکن نمی‌شود زیرا تحصیل حاصل است. زمانی که ذاتاً خودش ممکن است، احتیاجی به امکان گیری ندارد. زمانی که امکان را از ناحیه ذات دارا باشد، غیر می‌خواهد چه چیزی را به او بدهد؟

و این (مسئله) تحصیل حاصل است. پس امکان بالغیر مُحال است زیرا آنچه می‌خواهد از طرف غیر ممکن گردد

در مقام ذاتش واجب، ممکن یا ممتنع است و اگر واجب و ممتنع باشد، انقلاب ذاتی پیش می‌آید و اگر ممکن باشد، تحصیل حاصل پیش می‌آید و در هر ۳ صورت مُحال است و جایز نیست و لذا ما امکان بالغير نداریم». استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار که می‌پرسد چرا گفتیم واجب، ممکن نمی‌شود؟ می‌فرمایند: «داریم واجب فرض می‌کنیم و مگر می‌شود واجب، ممکن بشود و امکان بالقیاس به این معنا است (زمانی که) چیزی را نسبت به چیزی می‌سنجیم، می‌تواند باشد و این، غیر از این است که در ذات خودش نسبت به وجود و عدم متساوی باشد. واجب ضرورت وجود دارد و چیزی که ضرورت وجود دارد نمی‌تواند نسبت به وجود و عدم متساوی باشد. ولی این (یکی از دو چیز که قرار است نسبت به هم سنجیده بشوند) نسبت به آن که سنجیده بشود می‌تواند باشد یا نباشد یعنی وجوب بالقیاس یا امتناع بالقیاس ندارد و امکان بالقیاس دارد اما امکان ذاتی با وجوب یا امتناع سازگار نیست».

«وَأَمَّا الْإِمْكَانُ بِالْغَيْرِ فَهَسْتَحِيلٌ، لِأَنَّا إِذَا فَرَضْنَا مُمَكِّنًا بِالْغَيْرِ، (امکان بالغير مُحال است زیرا ما هر گاه ممکن بالغير را فرض کنیم).

«فَهُوَ فِي ذَاتِهِ إِمَّا وَاجِبٌ بِالذَّاتِ، أَوْ مُمْتَنِعٌ بِالذَّاتِ أَوْ مُمَكِّنٌ بِالذَّاتِ»، (این ممکن بالغير در ذاتش یا واجب بالذات است یا ممتنع بالذات و یا ممکن بالذات است). شکل چهارمی ندارد چون مواد حصر آن، حصر عقلی بود.

«إِذَا الْمَوَادُّ مِنْ حَصْرِ أَفِي الثَّلَاثِ»، زیرا مواد حصر آن در سه مورد عقلی بود و منحصر در سه تا بود.

«وَأَلَّا وَلَانَ يَوْجِبَانِ الْإِنْقِلَابَ»، (این (موضوع) که یک واجب و ممتنع بخواهد ممکن بشود، موجب انقلاب است).

(استاد مزاح می‌فرمایند که چنانچه در دهه فجر هستیم ولی هر انقلابی شکل‌گیری آن خوب نیست...). این انقلاب مُحال است یعنی چیز ممتنعی بخواهد ممکن بشود و چیز واجبی بخواهد ممکن بشود که این انقلاب است و چرا انقلاب مُحال است؟ زیرا اجتماع نقیضین است. واجب به چه معنایی است؟

به این معنا است که چیزی است که ذاتاً ضرورت وجود دارد و این (چیزی که ذاتاً ضرورت وجود دارد) بخواهد از ناحیه غیر، ممکن بشود به این معنا که چیزی بشود که ضرورت وجود ندارد و این (مسئله) اجتماع نقیضین است. ممتنع به چه معنایی است؟

به این معنا است که چیزی که در ذات خود ضرورت عدم دارد و حالا این (چیزی که در ذات خود ضرورت عدم دارد) بخواهد ممکن شود به این معنا که در ذات خود عدم نداشته باشد، یعنی هم ضرورت عدم را داشته باشد و هم ضرورت عدم را نداشته باشد که این اجتماع نقیضین می‌شود و انقلاب به این دلیل مُحال است. انقلاب مُحال است زیرا مستلزم اجتماع نقیضین است.

یکی از دانشجویان درباره علت نداشتن امکان بالغير سوال می‌پرسد و استاد در پاسخ می‌فرمایند: «آن چیزی که می‌خواهد ممکن بالغير شود (ما نمی‌گوییم که آن ممکن است، نمی‌دانیم چه چیزی است)، فقط می‌خواهیم بگوییم این چیزی که می‌خواهد ممکن بالغير شود و آن چیزی که غیر می‌خواهد به آن امکان بدهد، قبل از این که غیر به آن امکان دهد، واجب یا ممتنع یا ممکن است. هر کدام باشد مُحال است. واجب باشد یعنی ضرورت وجود دارد و اگر غیر به او امکان بدهد به این معنا است که ضرورت وجود را از او گرفته است یعنی هم ضرورت وجود دارد و هم ضرورت وجود ندارد و این مسئله شدنی نیست. ممتنع باشد به این معنا است که ضرورت عدم دارد و اگر غیر بخواهد به آن امکان بدهد به این معنا است که می‌خواهد ضرورت عدم او را بگیرد به این معنا که هم ضرورت عدم داشته باشد و هم ضرورت عدم نداشته باشد که امکان‌پذیر نیست و انقلاب می‌شود. ممکن بالذات باشد به این معنا است که در حد ذات خودش نسبت به وجود و عدم متساوی است و غیر هم می‌خواهد همین را به او بدهد و او این موضوع را داراست و تحصیل حاصل است».

گفته‌اند یغمای شاعر که از شعرای زبردست بود از طلبه‌ها می‌ترسید و لذا هیچ‌گاه در مدرسه طلاب نمی‌رفت و می‌گفت این‌ها خطرناک هستند. یک بار از در مدرسه طلاب عبور می‌کرد گفت: «برویم و ببینیم طلاب چه کار می‌کنند». استاد بیان می‌کنند، در قدیم من دیده بودم در سر در مدرسه حجره شاهانه‌ای را که معمولاً برای اساتید بود می‌ساختند و من در مدرسه نواب قبل از خراب شدن و بازسازی آن که بودم، همین‌طور بود و مدرسه خوبی بود و حجره بسیار بزرگی در سردر داشت. (یغمای شاعر) از پله‌ها پایین آمد و در حال وارد شدن به مدرسه بود و چون شاعر بود شروع به شعر خواندن کرد. و شعر او به این مضمون بود یغما مرو به مدرسه ترسم که خر شوی

و با خود آن را نجوا می‌کرد و در حال مناجات بود. طلبه‌ای در حجره بالای سر در نشسته بود و این شعر را که شنید گفت: «تحصیل حاصل است مگر ماچه خر شوی». یغما برگشت و گفت: «من گفتم نمی‌شود با این طلبه‌ها شوخی کرد» و اصلاً وارد مدرسه نشد. هر زمان خواستید تحصیل حاصل در یادتان بماند، قضیه یغما را به یاد بیاورید.

وقتی چیزی غیر ممکن بالذات است، امکان بالغیر کاری نمی‌تواند انجام بدهد و هیچ معنایی ندارد که غیر بخواهد به آن امکان ببخشد.

«وَالثَّالِثُ يُوَجِّبُ كَوْنَ أَعْتَبَارًا لِإِمْكَانٍ بِالْغَيْرِ لَعَوًّا»، (و امکان بالغیر لغو می‌شود).

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار راجع به انقلاب ذاتی می‌فرمایند: «انقلاب ذاتی یعنی یک چیزی ذات و ذاتیات آن تغییر کند و حال آن که ذات و ذاتیات قابل تغییر نیست. اگر برای مثال چیزی را واجب فرض کنید و واجب به معنای این است که چیزی است که ضرورت وجود دارد. اگر ما آمدیم و او را واجب در نظر گرفتیم اما ضرورت وجود را از او سلب کردیم، این تناقض است و این (مسئله) را انقلاب ذاتی می‌گوییم. انقلاب به تناقض می‌انجامد مانند این که شما چربی را بدون چربی و انسان را بدون ناطقیت فرض کنید. (که این فرض نمی‌شود و انسان بدون ناطقیت، انسان نیست). انسان، ناطقیت در ذات آن است و چربی، ذرات روغنی در ذات آن است، شما چربی را بدون ذرات روغن فرض کنید، این معنایی ندارد و خلاف فرض شما است. واجب ضرورت وجود در ذات آن است و الان اگر بخواهد چیزی آن را ممکن کند، به این معنا است که در عین این که واجب است، واجب نباشد».

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار راجع به تعریف یک نوع انقلاب دیگر از متن کتاب می‌فرمایند: «آن مصداق دیگری از انقلاب است و بحث ترجیح بلا مرجح است. انقلاب مصادیق فراوانی دارد ولی مصداقاً یکی است و در ترجیح بلا مرجح هم همین است. اگر یک چیزی را که ذاتاً متساوی النسبه است بخواهد خود به خود غیر متساوی النسبه بشود، این هم انقلاب است. چه طور زمانی که چیزی ضرورت وجود دارد و ضرورت وجود را بخواهیم از آن بگیریم، انقلاب می‌شود و چیزی که ذاتاً متساوی النسبه است و بخواهیم این متساوی النسبه را از او بگیریم، این مسئله هم انقلاب است. به این معنا که اگر در ذات آن تساوی نسبت نهفته است، نمی‌شود ذاتش را از آن گرفت زیرا گرفتن ذات از ذاتیات بی معنا است، (مانند شیر مولانا می‌شود. کسی برای خالکوبی کردن رفت و به فردی که خالکوبی می‌کرد گفت: «روی بازوی من شیری را ترسیم کن». اولین سوزن را که زد آخ گفت و به او (فرد خالکوب زنده) گفت: «این چه چیزی بود؟». گفت: «یال شیر» و گفت: «یال شیر نمی‌خواهم». سوزن دوم را که زد آخ گفت و به او گفت: «این چه چیزی بود؟». گفت: «کوپال شیر» و به او گفت: «کوپال هم نمی‌خواهم». سوزن سوم و چهارمی و هر چه سوزن زد، آخ گفت و مولوی این شعر را گفته است و شیری که نه یال و کوپال و دم و کمر دارد، این شیر را خدا هم نیافریده است.

شیر بی دم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا خود نافرید

شما می‌خواهید چربی را فرض کنید که چربی و ذرات روغنی نداشته باشد. گرفتن ذاتیات یک شیء از یک شیء ممکن نیست و نمی‌شود».

خطاب به سوال یکی از حضار راجع به انقلاب ذاتی در متساوی النسبه استاد می‌فرمایند: «انقلاب در ذات به این معنا است که چیزی را که ما متساوی النسبه فرض کرده بودیم، غیر متساوی النسبه فرض بشود. زمانی که ماهیت را متساوی النسبه فرض کردیم و گفتیم که نسبت به وجود و عدم یکسان است، این خودبه‌خود یکسان نباشد به این معنا که آن چه که یکسان فرض شد یکسان فرض نشود. این (مسئله) خلاف فرض است و این یک انقلاب ذاتی و ترجیح بلا مرجح است. در مسئله دیگر هم چیزی که ما آن را واجب فرض کردیم، غیر واجب از کار در می‌آید که مصداق‌های آن یکی است».

استاد بیان می‌کنند که در این مسئله شما بایستی سوالی را می‌پرسیدید و آن سوال برایتان مهم بود که نپرسیدید یعنی اگر زرنگ و تیزذهن بودید باید آن سوال را از ما می‌پرسیدید و آن سوال این است که امکان بالغیر مُحال است زیرا انقلاب ذاتی است و یا تحصیل حاصل است، چرا وجوب بالغیر و امتناع بالغیر مُحال نیست؟

چه طور در امکان بالغیر می‌گوییم چیزی را فرض کردیم و غیر می‌خواهد آن را ممکن کند که آن یا واجب یا ممکن یا ممتنع است و هرکدام باشد دارای ایراد است. (به همین مضمون می‌توان گفت) در وجوب بالغیر هم همین را بگوییم که چیزی را فرض کردیم و غیر می‌خواهد آن را واجب کند که واجب، ممکن یا ممتنع است که همه آن‌ها مشکل دارد و اگر واجب باشد تحصیل حاصل است، ممتنع باشد، انقلاب است و ممکن هم باشد،

انقلاب است و چرا در این موضوع این صحبت را نمی‌کنیم؟

شما می‌بایست این مسئله را می‌پرسیدید و اگر کسی این سوال را می‌پرسید معلوم می‌شد ذهن او درگیر مسائل فلسفی است. ما می‌گوییم (به این دلایل) امکان بالغیر نداریم و (به همین دلیل) می‌توانیم بگوییم که وجوب بالغیر و امتناع بالغیر هم نداریم و همین دلیل را در این مسئله هم به کار ببریم و چرا این دلیل را در این مسئله به کار نمی‌بریم؟

به این معنا که به این صورت بگوییم که غیر می‌خواهد وجوب بدهد و به چیزی که می‌خواهد وجوب بدهد قبل از این که به او واجب بدهد یا واجب یا ممتنع یا ممکن است. واجب باشد که تحصیل حاصل است. زمانی که در ذات خودش واجب است، غیر می‌خواهد چه وجوبی بدهد؟

به طور مثال این ذاتاً میلیاردی است و می‌خواهد پنج تومان کف دست او بگذارد که این (مسئله) بی‌معنا است. زمانی که چیزی ذاتاً واجب است، غیر می‌خواهد چه وجوبی به او بدهد؟، لذا این مسئله تحصیل حاصل می‌شود. اگر ممتنع است، انقلاب ذاتی می‌شود و ممکن هم اگر باشد، انقلاب می‌شود. فیلسوف می‌گوید: «این طور نیست و در این جا اشتباه کرده‌ای و تمام فرق هم همین است». اگر چیزی واجب یا ممکن یا ممتنع بود، غیر نمی‌تواند به او امکان بدهد زیرا اگر به ممکن بالذات امکان بدهد تحصیل حاصل است و اگر به واجب و ممتنع، امکان بدهد انقلاب ذاتی می‌شود اما در این مسئله این طور نیست، در این مسئله اگر غیر، وجوب بدهد، این واجب و ممتنع نیست اما ممکن است و ممکن بالذات می‌تواند واجب بالغیر شود. ممکن بالذات می‌تواند ممتنع بالغیر شود. غیر می‌تواند به ممکن بالذات وجوب بدهد، غیر می‌تواند به ممکن بالذات امتناع بالغیر بدهد و دلیل آن هم این است

که امکان به معنای لا بشرط بودن است و ما طلبه‌ها قاعده‌ای داریم و می‌گوییم: «لَا بَشْرَطٌ يَجْتَمِعُ مَعَ أَلْفِ شَرْطٍ». به این معنا که لا بشرط با هزار شرط جمع می‌شود. فرض کنید من همسر خود را به طریقه می‌برم و یک زمان خانم در نظر گرفته است که جز چلوکباب برگ چیزی را نخورد، من بخوام برای این خانم جوجه کباب بخرم، نمی‌شود. بخوام بختیاری بخرم، نمی‌شود. دیزی و کوبیده هم بخوام بخرم، نمی‌شود. زیرا تصمیم گرفته است که فقط چلوکباب برگ بخورد و این شرط شیء است اما در یک زمان این خانم لا بشرط است و بیان می‌کند که هر چه شوهرم خرید، از او تشکر می‌کنم. من اگر دیزی، ساندویچ و چلوکباب برگ بخرم می‌شود، زیرا لا بشرط است. امکان، لا بشرط است زیرا امکان ترازو است و دو کفه متساوی دارد و امکان را تعریف می‌کنیم:

به این معنا است که نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم را داراست. اگر چیزی ذاتاً ضرورت وجود و ضرورت عدم نداشته باشد و غیر بخواهد به او ضرورت وجود بدهد، اشکالی ندارد و مشکلی نیست و اگر هم غیر بخواهد به او ضرورت عدم بدهد که آن هم مشکلی نیست. لذا ما وجوب بالغیر داریم، امتناع بالغیر داریم اما امکان بالغیر نداریم. امکان بالغیر بی‌معنا است زیرا اگر غیر بخواهد به چیزی امکان بدهد، آن چیزی که غیر می‌خواهد به او امکان بدهد یا واجب یا ممکن یا ممتنع است. که اگر واجب و ممتنع باشد انقلاب ذاتی و اگر ممکن ذاتی باشد تحصیل حاصل است. ولی اگر غیر بخواهد به چیزی که ممکن بالذات است، وجوب ببخشد، مشکلی ندارد و یک کفه ترازو را بالا می‌برد. اگر ممکن بالذات بخواهد واجب بالغیر یا ممتنع بالغیر شود، ایرادی ندارد. علت وجود، وجوب می‌بخشد و علت عدم، امتناع می‌بخشد که این مسئله مشکلی ندارد اما به طور عکس اگر شیء که خود آن واجب است، غیر بخواهد آن را ممکن کند، انقلاب ذاتی است. می‌خواهد ضرورت وجود که عین ذات اوست را بگیرد که این مسئله شدنی نیست. پس ممکن بالذات می‌تواند واجب بالغیر یا ممتنع بالغیر شود اما واجب بالذات یا ممتنع بالذات نمی‌تواند ممکن بالغیر شود».

اگر بخواهیم بحث را تلخیص کنیم می‌توانیم بگوییم، ما ۳ ماده را داشتیم که وجوب، امکان و امتناع بودند. در تقسیم‌بندی اولیه گفتیم هر یک از این ۳ ماده، ۳ بخش است که در مجموع ۹ قسم می‌شود (ذاتی، غیری و قیاسی). با مقداری دقت متوجه شدیم امکان بالغیر نداریم و ۸ قسم باقی ماند که با مقداری دیگر دقت متوجه شدیم امکان بالقیاس هم فقط در عالم فرض محقق است و گرنه امکان بالقیاس هم وجود خارجی ندارد زیرا در جهان هستی چون خدا هست، همه موجودات با هم پیوند دارند و مخلوق پروردگار هستند و از آن جا که مخلوق پروردگار هستند، آن‌ها را با خدا بسنجیم، وجوب بالغیر دارند و اگر با یکدیگر بسنجیم وجوب بالقیاس الی الغیر دارند زیرا معلول علت ثالث هستند. لذا نمی‌توان بین آن‌ها امکان بالقیاس در نظر گرفت.

(این بخش هم تمام شد و نکته‌ای که عرض کردیم چرا امکان بالغیر نداریم ولی وجوب بالغیر و امتناع بالغیر داریم بایستی در نظر گرفته شود و امکان دارد جزو سوالات امتحانی قرار بگیرد).

«الفصل الثالث

واجب الوجود ماهيته ايتيه

واجب الوجود ماهيته ايتيه، بمعنى أن لا ماهية له وراء وجوده الخاص به، وذلك أنه لو كانت له ماهية وذات وراء وجوده الخاص به لكان وجوده زائداً على ذاته».

بحثی که در این بخش مطرح شده است هم در این بخش و هم در فصل دیگری در مرحله دوازدهم به مناسبت این بحث مطرح می‌شود. پس در حقیقت در دو جا در فلسفه مطرح شده است هم در الهیات بمعنی الاعم و در بحث مواد ثلاث و هم در بحث الهیات بمعنی الاخص مطرح شده است. بحث این است که خداوند متعال ماهیت ندارد، خداوند متعال وجود صرف است، وجود محض است و ماهیتی خداوند متعال را همراهی نمی‌کند. دلیل این مسئله چیست؟

یک مسئله را مرحوم علامه می‌تواند روشن ذکر کند و در (کتاب) نهاییه هم این کار را کرده است و در بدایه این کار را نکرده است که کاش این کار را انجام می‌دادند و این دلیل بسیار روشن است. آن دلیل این است که امکان، وصف لازم ماهیت است و نتیجه یک جمله و گزاره می‌شود و آن گزاره این است که «کل الماهیه مُمکنه» و اگر در منطق یاد داشته باشید، عکس نقیض این جمله این است که (در ساخت عکس نقیض، موضوع و محمول را منفی می‌کردیم و جابه‌جا می‌کردیم). «کل ما لا یكون ممکناً، لا ماهیه لله»، (هر چیزی که ممکن نیست، ماهیت هم ندارد). اگر امکان وصف لازم ماهیت است قهراً یک جمله اصلی داریم که این جمله «کل الماهیه مُمکنه» می‌باشد و این جمله اصل، یک جمله عکس دارد و آن جمله عکس این است که «کل ما لا یكون ممکناً، لا ماهیه لله یاکل غیر ممکن، غیر ذی ماهیه». به این معنا که هر چیزی که ممکن نیست، ماهیت هم ندارد.

الان من از شما می‌پرسم که آن چه که ممکن نیست، چه چیزی است؟

(پاسخ واجب است). پس واجب دارای ماهیت نیست.

ممتنع چیست؟

(پاسخ این است که ممتنع هم ممکن نیست) و او هم ماهیت ندارد.

ممتنع هم ماهیت ندارد و نه واجب، ماهیت دارد و نه ممتنع ولی یک تفاوت دارند و آن تفاوت این است که واجب ماهیت ندارد «لأنه فوق الماهیه» و ممتنع هم ماهیت ندارد «لأنه دون الماهیه». واجب ماهیت ندارد چون بالاتر از ماهیت است و ممتنع، ماهیت ندارد زیرا پایینتر از ماهیت است. برای این که در ذهنتان بسپارید مثالی را ارائه می‌کنم و مثالی را می‌سازم و ما در فلسفه مثال بسیار کم داریم. گوش ما صداها را درک می‌کند ولی آیا گوش ما همه امواج صوتی را درک می‌کند؟

(پاسخ خیر است).

در یک طیف و تلورانس خاص گوش ما صداها را درک می‌کند و اگر کمتر و یا بیشتر و قوی‌تر باشد درک نمی‌کند. لذا بعضی حیوانات که سیستم شنوایی آن‌ها با ما متفاوت است مانند اسب‌ها، صدای زلزله را قبل از پیدایش می‌فهمند ولی ما متوجه نمی‌شویم. در مناطقی که زلزله می‌آید مشاهده می‌کنید که قبل از زلزله، کثیری از حیوانات شروع به فرار کردن می‌کنند و معلوم می‌شود خبری است. ما آن طیف شنوایی را دریافت نمی‌کنیم ولی آن حیوانات دریافت می‌کنند. امکان، وصف طفیفی از موجودات است که نه مانند واجب (از نظر ارزش وجود) در بالا است و نه مانند ممتنع که نیست و نمی‌تواند که باشد. ممتنع ماهیت ندارد چون ذات ندارد و واجب هم ماهیت ندارد چون ذات ندارد. منتهی واجب از آن جا که نامحدود است و ماهیت حد وجود است که در اصالت وجود آن را خواندیم. مانند خدا، از آن جا که نامحدود است و لذا ماهیت ندارد.

یکی از حضار راجع به نبود ذات در باطل سوال می‌پرسد و استاد می‌فرماید: «ذات ۲ معنا دارد و ۲ اصطلاح است، ذاتی که در این جا به کار می‌رود، ذات به معنای ماهیت و نه به معنای هویت است».

می‌دانید که متاسفانه مادر و اصل مغاطلات در علوم مغالطه اشتراک لفظی است. مادر تمامی مغالطه‌ها در علوم مغالطه به اشتراک لفظ است و آن قدر این مغالطه مهم بوده است که افلاطون منطق نوشته است مگر مغاطلات و مغالطه نوشته است مگر همین مغالطه (اشتراک لفظ). کل منطق افلاطون در مغالطه اشتراک به لفظ خلاصه می‌شود (نشان از اهمیت بالای این مغالطه می‌باشد). الان ذات در فلسفه و ذاتی را آقا علی حکیم فرموده اند: «ذاتی در فلسفه ۱۳ اصطلاح دارد و آن‌ها را نباید با هم اشتباه گرفت». در هر کجای فلسفه یکی از این معانی به کار می‌رود.

به عنوان مثال در همین مسئله گاه ذات را به معنای هویت و گاه به معنای ماهیت می‌گوییم، ذات به معنای ماهیت بر خدا اطلاق نمی‌شود اما ذات به معنای هویت بر خداوند متعال اطلاق می‌شود. این برهان را مرحوم علامه طباطبایی اصلاً در بدایه الحکمه ذکر نکرده‌اند و در نهایت الحکمه ذکر کرده‌اند و گرنه در بدایه اصلاً این برهان ذکر نشده است. برهانی که در بدایه الحکمه ذکر شده است، برهانی است که مرحوم آقای مطهری به شدت با آن برهان مخالف بودند و می‌گویند: «این برهان براساس اصالت ماهیت است و هیچ قابل دفاع نیست». حضرت آیت الله جوادی هم با این برهان مخالفت کرده‌اند و این مخالفت‌ها باعث شده است مرحوم علامه طباطبایی در اول کتاب نه‌ایه الحکمه این برهان را ذکر کنند (مخالفت‌ها شروع می‌شود و آقای جوادی و آقای مطهری بیان می‌کنند که این برهان مخدوش است). آقای طباطبایی نمی‌پذیرند و لذا در نهایت در آخر کتاب هم دو مرتبه برهان را تقریر می‌کنند و اشکالات وارده آقایان را مطرح می‌کنند (بدون آن که اسمی ببرند) و به اشکالات پاسخ می‌دهند. به نظر آقای طباطبایی این برهان تام است ولی به نظر شاگردان ایشان مانند آقای جوادی، آقای مطهری و آقای مصباح این برهان بر اساس اصالت ماهیت است و تام نیست (شاگردان علامه پاسخ ایشان را نپذیرفتند و اعتقاد دارند برهان تام نیست).

برهان این است که اگر خدا ماهیت و ذات داشته باشد پس یک ماهیتی دارد که این موضوع می‌شود و یک وجودی دارد که این هم محمول می‌شود. وقتی می‌گوییم سبب هست، سبب به معنای ماهیت و هست به معنای وجود می‌باشد. اگر خدا هم ماهیت داشته باشد می‌گوییم خدا هست که خدا به معنای ماهیت و هست به معنای وجود است. این وجود عارض بر این ماهیت است و اگر عارض شد دیگر ذاتی آن نیست. اگر وجود خدا عارض بر ماهیت آن است، به این معنا است که در ذات این ماهیت نیست. اگر در ذات این ماهیت نبود و بر آن عارض بود قانونی در فلسفه داریم:

«كُلُّ عَرَضِي مُعَلَّلٌ».

(به این معنا که هر امر عرضی علت دارد). من اگر بخندم، خنده یک پدیده است و یک امر عارض است و علت می‌خواهد. اگر بگیریم علت می‌خواهد. هر چیزی که بر چیز دیگری عارض شود به این معنا که ذاتی او نباشد، نیازمند علت است. به عبارت دیگر ما فقط در یک جا نیازمند علت نیستیم و آن در ذاتی است که می‌گوییم:

«الذات لا يُعَلَّلُ».

که به این معنا است که ذاتی احتیاجی به علت ندارد ولی عرضی و عارض علت می‌خواهد و حالا علت آن چیست؟ این ماهیت معروض و وجود عارض شد و ماهیت خدا و وجود خدا شد. وجود خدا عارض بر این ماهیت شد، این وجود که عارض شد، علت آن چیست؟

اگر علت همین ماهیت باشد که این ماهیت هنوز موجود نشده است که علت وجود شود و تناقض است زیرا فرض این است که این ماهیت هنوز وجود بر روی آن نیامده است و ماهیتی که هنوز خود او موجود نیست، علت وجود شده است و این شدنی نیست. اگر بگوییم علت امری بیرون از ذات واجب است پس خدا ممکن می‌شود و خدا دیگر واجب نمی‌شود پس مشاهده می‌کنیم که هر طور فرض کنیم مشکل است و ایراد دارد. بخواهیم بگوییم خدا ماهیت و وجودی مانند باقی ممکنات دارد و وجودش عارض بر ماهیت است و می‌گوییم اگر عارض شد علت می‌خواهد و علت آن خود این ماهیت است به این معنا که این ماهیت مقدم بر این وجود بالوجوب است. اگر بر همین وجود مقدم باشد، تقدم شیء بر نفس است و اگر بر یک وجود دیگری مقدم باشد، نقل کلام در او می‌کنیم و تسلسل است. اگر بگوییم اشتباه شد و این وجود عارض بر این ماهیت است و علتش یک امر بیرونی است، آن امر بیرونی خدا می‌شود و دیگر این خدا، خدا نیست زیرا واجب الوجود نشد و معلول غیر و ممکن شد و خلاف فرض است.

بار دیگر عبارت را مشاهده بفرمایید:

«وَاجِبُ الوجودِ ماهِيَةٌ اِنْتَهُ»، (واجب الوجود ذاتش وجود او است). به این معنا می‌گوییم که ذات دارد و ذاتش وجود او است که به این مضمون صحیح نیست و عبارت شما را رهنز نشود و اشتباه نکنید، ذاتش وجود او است به این معنا است که ذاتی جز وجود ندارد.

«بِمَعْنَى أَنْ لَا ماهِيَةً وَّرَاءَ وُجُودِهِ الْخَاصِّ بِهِ»، (به این معنا که ماهیتی برای او ورای وجود مخصوص به او نیست).

«وَذَلِكَ أَنَّهُ لَوْ كَانَتْ لَهُ ماهِيَةٌ وُذَاتٌ وَّرَاءَ وُجُودِهِ الْخَاصِّ بِهِ»، (و دلیل آن این است که اگر برای واجب تعالی ماهیت و ذاتی غیر وجود خاص خودش باشد).

«لَكَانَ وُجُودُهُ زَائِدًا عَلَى ذَاتِهِ عَرَضِيًّا»، (وجودش زائد و عرضی بر این ذات می شود).

«وَكُلُّ عَرَضِيٍّ مُعَلَّلٌ بِالضَّرُورَةِ فَوُجُودُهُ مُعَلَّلٌ»، (و هر امر عارضی معلل است و علت می خواهد، پس وجود او معلل است).

«وَعَلَّتْهُ إِمَامَا مَاهِيَّتُهُ أَوْ غَيْرَهَا»، (و علتش یا همین ماهیت و یا غیر آن است).

«فَإِنْ كَانَتْ عَلَّتْهُ مَاهِيَّتُهُ»، (اگر همین ماهیت، علت است).

«وَالْعِلَّةُ مُتَقَدِّمَةٌ عَلَى مَعْلُولِهَا بِالْوُجُودِ بِالضَّرُورَةِ»، ((می دانیم) علت متقدم بر معلولش به هستی و وجود، ضرورتاً است). «فَإِنْ كَانَتْ عَلَّتْهُ مَاهِيَّتُهُ، كَانَتْ الْمَاهِيَّةُ مُتَقَدِّمَةً عَلَيْهِ بِالْوُجُودِ وَلَا زِمَّةَ تَقَدُّمِ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ وَهُوَ مُحَالٌ، وَإِمَامَا

بُوجُودِ آخِرٍ وَنَقَلَ الْكَلَامَ إِلَيْهِ وَتَسَلَّسَلَ». (اگر علتش، ماهیتش باشد، ماهیت، بالوجود، متقدم بر او می شود و الان که متقدم شد، تقدمش بر وجود یا به همین وجود است (به همین وجودی که بعد آن است) و تقدمش به همین وجودی که عارض بر او است، می باشد و این لازمهاش تقدم شیء بر خودش است که مُحال است و یا تقدمش بر وجود دیگری است و نقل کلام به آن وجود دیگر می کنیم و باعث ایجاد تسلسل می شود).

«وَإِنْ كَانَتْ عَلَّتْهُ غَيْرُ مَاهِيَّتِهِ فَيَكُونُ مَعْلُولًا لِغَيْرِهِ وَذَلِكَ يُنَافِي وَجُوبَ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ». (و اگر علتش غیر از ماهیتش باشد پس معلول برای غیر بوده است و این منافی با وجوب به وجود بالذات است).

استاد شکلی را برای ماهیت و وجود خدا ترسیم می کند و بیان می کنند که وجود خدا عارض بر این ماهیت است و اگر عارض شد نیازمند علت است. علت چیست؟

بگوییم علت خود این ماهیت است و زمانی که این ماهیت علت شد و ما می دانیم علت بر معلول وجوداً مقدم است. هر علتی بر معلول وجوداً مقدم است. الان که خواسته ایم این ماهیت وجوداً مقدم باشد می گوییم به چه وجودی؟

به همین وجود (ولی این وجود هنوز نیامده است) و تقدم شیء بر نفس می شود زیرا وجود بعداً می خواهد بیاید. وجود در این مسئله موجود است (استاد در تخته طبق شکل توضیح می دهند) و این وجود، وجود خدا است و

اگر وجود خدا شد، وجود خدا ماهیت دارد و بنا شد که این ماهیت، علت باشد به چه وجودی؟

به وجود دیگر. این وجود اگر وجود خدا است پس نیازمند ماهیت است و تسلسل پیش می آید. اگر به این ماهیت که الان می خواهد علت باشد و علت بایستی وجود داشته باشد، به همین وجود، موجود است. این مسئله تقدم

شیء بر خودش است. این وجود از آن جا که معلول بعد است از آن جا که ماهیت می خواهد بر او موجود باشد تا علت باشد، قبل است. پس لازم است که هم قبل باشد و هم بعد باشد. اگر به یک وجود دیگر موجود باشد

این مسئله تسلسل است. (ما بگوییم اشتباه کردیم از این فرض ها و تسلسلها). وجود خدا بر ماهیتش عارض شده است پس نیازمند علت است اما علتش یک امر بیرون خدا است و بیان می کنیم اگر یک علت بیرونی برای

خداوند فرض کردیم دیگر خدا هست یا نیست؟

پاسخ این است که خدا نیست و ممکن می شود و دیگر خدا نیست زیرا خدا ممکن نیست.

استاد درباره پرسش یکی از حضار راجع به برهان می فرماید: «برای توضیح بیشتر به کتاب شرح مبسوط مراجعه کنید و بحث های آن مفصل است. آقای مطهری عقیده دارد که این برهان بر اساس اصالت ماهیت است به این

دلیل که اگر ما گفتیم اصالت وجودی هستیم و گفتیم که وجود و ماهیت در خارج یکی است، ماهیت خدا هم مانند وجودش واجب است و وجودش هم مانند ماهیتش واجب است و اگر واجب بود این که علت می خواهد

اصلاً معنا ندارد. عروض معنایی ندارد و اصلاً از ریشه بحث روی آن منکر است. بیان می کنند که بحث بر اساس اصل ماهیت است و شرح آن را می توانید در شرح مبسوط مطالعه کنید و مقداری از سطح و فهم کلاس بالاتر است».

مرحوم علامه نتیجه گیری می کند و بیان می کند که از این مسئله مشخص می شود که ما زمانی که می گوییم خدا، به این معنا است که وجودی صرف است و ماهیت هم ندارد و وجوب هم به معنای ضرورت وجود و شدت

وجود است و شدت وجود را به آن وجوب می گوییم.

«وَقَدْ تَبَيَّنَ بِذَلِكَ»، (از آن چه که گذشت روشن شد).

«أَنَّ الْوُجُوبَ بِذَاتِهِ وَصَفٌ مُنْتَزِعٌ مِنْ حَاقٍ وَوُجُودٌ لِوَجِبٍ»، (وجوب به ذاتش وصفی است که از حاق و درون وجود واجب انتزاع می شود).

از بودن وجود خدا بحث و صرف کشف می کند. صرف به معنای بی ماهیت است و ماهیت ندارد و در غایت شدت و غیرمشمول بر هیچ جهت عدمی است. خدا بر هیچ جهت عدمی مشتمل نیست.

بگذارید بحث قد تبین برای جلسه بعد بماند.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار راجع به معقول اول می فرماید: «معقول اول آن چه است که مستقیم از خارج ذهن، انسان انتزاع می کند. مانند ماهیت، آب، خاک، طلا، نقره، سفیدی، شوری، شیرینی، تلخی، بزرگی و کوچکی که اینها همه معقول اول هستند و ماهیاتی هستند که مستقیماً از خارج، ذهن انسان انتزاع می کند. معقول ثانی به معنای مفاهیمی است که مستقیم از خارج گرفته نمی شود و الان من از شما می پرسم که این، چه چیزی است؟

میز است، تخته است، سنگ مرمر، موزائیک و سیمان است. می پرسیم این سنگ، ممکن هم هست؟ (پاسخ بله ممکن است می باشد).

اگر بخواهیم امکان آن را مشاهده کنیم این امر امکان پذیر نیست. امکان از خارج، مستقیم به ذهن انتزاع نمی شود. سنگ متصور می شود و مشاهده می شود که ماهیت سنگ را با وجود می سنجم و می بینیم که وجود برای او ضروری نیست و آن را با عدم می سنجم و مشاهده می کنیم که عدم برای آن ضروری نیست و از نبود این دو مفهوم، امکان به ذهن خطور می شود. معقولات ثانی با سنجش و قیاس در ذهن انتزاع می شوند و مفاهیمی هستند که با سنجش و قیاس و کارکرد ذهن به دست می آیند. در خارج دارای فرد و ما باذا نیستند. فرض کنید من در این جا خطی را ترسیم می کنم، این خط است، این تخته است، این دست من است اما من علت کشیدن این خط بوده ام و اگر به شما بگویم علت چه چیزی است؟

خط و سیاهی و دیوار و تخته و (دست) من را نشان می دهید اما علت در خارج، مستقیماً به عنوان فرد نیست. آن چه که ذهن مستقیم از خارج می گیرد به آن معقول اول می گویند و آن چه که ذهن با قیاس و سنجش و با عملیاتی مخصوص به عنوان مفهوم آن را می فهمد به آنها معقولات ثانی می گویند. معقولات ثانی اقسامی دارد، منطقی و فلسفی دارد و فلسفی خود ۳ قسم است که به آن می رسیم ولی مقداری آن را مشخص کردیم». در پاسخ به مثالهایی که یکی از حضار ارائه می کنند استاد بیان می کند همه اینها معقول اول هستند مانند جواهر و اعراض، جوهر، عرض، سفیدی، سیاهی، در و پنجره همه معقول اول هستند. منتهی نکته ای است و آن این که فلسفه بعضی از موجودات را که عرف آنها را موجود می داند، به تنهایی موجود نمی داند و به آنها امور اعتباری می گوید. به عنوان مثال فلسفه، ساعت را موجود نمی داند و اگر بگوییم ساعت چیست؟

(فلسفه) بیان می کند که چه چیزی از ساعت، چیست؟

عقربک آن از جنس پلاستیک است، آهن دارد و بخشی از آن به عنوان مثال از سنگ است و آن را آنالیز می کند و مرکب اعتباری را قبول ندارد. (استاد از دانشجویان راجع به ساعت کلاس هفته بعد و ساعت اقامه نماز سوال می کنند و بحثی کوتاه راجع به این موضوع دارند).